

عوسجة بن خزّامة بن جذيمة

ابن سيرة بن خديج بن مالك بن مُحَرث بن مازن بن سعد بن مالك بن رفاعة بن نصر بن غطفان بن قيس بن جهينة.

محمد بن سعد می گوید: نسب او را برای من هشام بن محمد بن سائب کلبی این چنین نقل کرد. هشام همچنین می گفت: پیامبر (ص) برای عوسجة روز فتح مکه رایتی برای فرماندهی بر هزارتن بستند و منطقه ذومرّ را در اختیار او گذاردند و این سخن را از کسی غیر او نشنیده‌ام.

بنة جهنی

محمد بن سعد می گوید از قول ولید بن مُسلم، از ابن لُهیعة، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله، از بنة جهنی برای من نقل کردند: * پیامبر فرموده‌اند: شمشیر را کشیده به کسی نباید داد.

ابن حدیده جهنی

او مدتی از اصحاب پیامبر (ص) بوده است و همان کسی است که عمر به او رسید و پرسید کجا می روی؟ گفت: می خواهم نماز عصر بگذارم، گفت: بشتاب و آن را انجام بده.

رفاعة بن عرادة جهنی

برخی نام پدرش را عرابة و عُرابة گفته‌اند. او پس از آنکه مسلمان شد در زمرة اصحاب پیامبر (ص) بود.

ابوخزامة عذري

او ساکن ناحیه جناب بود که سرزمین قبایل عذره و یلی است. وی مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) است و از آن حضرت روایت کرده است.

از اشعری ها که فرزندان اشعرنند و نام اصلی اشعرنبت بن ادد
بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن
یشجب بن یعرب بن قحطاف است

ابوبردة بن قیس

ابن سلیم بن حضار بن حرب بن عامر بن عثربن بکر بن عامر بن عذربن وائل بن ناجیه بن
جماهر بن اشعر. او برادر ابوموسی اشعری است. مسلمان شد و از سرزمین قوم خود به مدینه
هجرت کرد. رسیدن او به مدینه همزمان شد با آمدن دیگر افراد اشعری ها که می گویند پنجاه
مرد بوده اند و آمدن مسافران دو کشتی که از حبشه بازگشته بودند. ابوبردة بن قیس روایاتی
از پیامبر (ص) روایت کرده است.

ابوعامر اشعری

او از اشعری هایی است که به حضور پیامبر (ص) آمدند و همراه آن حضرت در فتح مکه و
جنگ حنین شرکت کرد. در جنگ حنین پیامبر (ص) او را به تعقیب مشرکان هوازن که به
ناحیه اوطاس عقب نشینی کرده بودند فرستاد و رسول خدا (ص) برای او لوایی بستند. چون
ابوعامر به قرارگاه ایشان رسید، مردی از آنان به میدان آمد و هماورد خواست. ابوعامر به
نبردش رفت و او را کشت و نه جنگجوی دیگر را هم کشت. چون ابوعامر به جنگ دهمی
رفت او به ابوعامر ضربه ای زد که سخت زخمی شد. او را به قرارگاه خودش رساندند و هنوز
رمقی داشت. او ابوموسی اشعری را به جانشینی خود بر لشکر گماشت، ابوعامر به ابوموسی

گفت کسی که او را ضربه زده است همان کسی است که دارای عامه زرد است. ابو عامر همچنان ابو موسی اشعری را وصی خود قرار داد و رایت را به او سپرد و گفت: کمان و دیگر اسلحه مرا به حضور پیامبر (ص) تقدیم کن، و درگذشت. ابو موسی اشعری با آنان جنگ کرد و خداوند فتح و پیروزی نصیب او کرد و قاتل ابو عامر را کشت و اسب و سلاح و ماترک ابو عامر را به حضور پیامبر (ص) آورد. ایشان آنها را به پسرش عامر بخشیدند و عرضه داشتند: پروردگارا ابو عامر را بیامرز و او را از بلند پایگان امت من در بهشت قرار بده.

پسرش عامر بن ابی عامر

او از اصحاب پیامبر (ص) است و با ایشان در جنگها شرکت کرده و روایت نقل کرده است.

ابو مالک اشعری

مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) است و همراه ایشان در جنگها شرکت کرده و از آن حضرت روایت نقل کرده است.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از ولید بن مسلم، از یحیی بن عبدالعزیز ازدی، از عبدالله بن نعیم ازدی، از ضحاک بن عبدالرحمان بن عزر ب، از ابو موسی اشعری نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) در جنگ هوازن برای ابو مالک اشعری رایتی برای فرماندهی بر سواران بست و دستور فرمود که به تعقیب قبیله هوازن که گریخته و عقب نشینی کرده بودند برود.

موسی بن اسماعیل از ابان بن یزید عطار، از یحیی بن ابی کثیر، از زید، از ابو سلام، از ابو مالک اشعری نقل می کند: * پیامبر (ص) فرموده اند: وضو گرفتن و طهارت بخشی از ایمان است.

عفان بن مسلم از ابان، از قتاده، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمان بن غنم نقل می کند: * ابو مالک اشعری یاران خود را جمع کرد و گفت: بیاید تا با شما نماز ام نسی بگذارم و ام نسی لقب مردی از اشعری ها بود. ابو مالک قدحی آب خواست، نخست سه بار دستهایش را شست و مضمضه و استنشاق کرد و سه بار چهره اش را شست و سه بار دو ساعد خود را

شست. آن‌گاه بر سر و گوشه‌های خود مسح کشید و هردو پای خود را شست و نماز ظهر گزارد و در آن سوره فاتحه خواند با بیست و دو تکبیر.^۱

حارث اشعری

او پس از اینکه مسلمان شد از اصحاب پیامبر (ص) بود و از آن حضرت روایت می‌کرد. موسی بن اسماعیل از ابان، از یحیی بن ابی‌کثیر، از زید از ابوسلام، از حارث اشعری، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده‌اند: «خداوند متعال یحیی بن زکریا (ع) را فرمان داد پنج کلمه را مورد عمل قرار دهد و به بنی اسرائیل هم دستور دهد که به آن پنج فرمان عمل کنند.^۲

از حضرمی‌ها که یمنی هستند

علاء بن حضرمی

نام حضرمی، عبدالله بن ضماد بن سلمی بن اکبر و از قبیله حضرموت و یمنی است. او همپیمان بنی‌امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بود. برادرش میمون بن حضرمی صاحب چاهی است که در بالای مکه در منطقه ابطح قرار داشت و به آن چاه میمون می‌گویند و مشهور است. این چاه در راه عراق قرار دارد و آن را در دوره جاهلی حفر کرده بود. علاء بن حضرمی از دیرباز مسلمان شد.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از محمد بن یوسف، از سائب بن یزید، از علاء بن حضرمی نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) پس از بازگشت از جعرانه او را پیش منذر بن ساوی عبیدی امیر بحرین روانه فرموده‌اند و نامه‌ای همراه او برای منذر فرستاده و او را به اسلام دعوت کرده‌اند.^۲ او علاء بن حضرمی را در جمع آوری زکات

۱ و ۲. ظاهراً در این هر دو روایت چیزی از قلم افتاده است، در نسخه چاپ بیروت هم همین‌گونه است، در روایت دوم ملاحظه می‌کنید که هیچ توضیحی در باره پنج کلمه نیامده است - م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و دستور العمل به وثائق، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۱۴-۱۱۳ مراجعه فرمایید - م.

مسلمانان آزاد گذاشته است. پیامبر (ص) دستورالعملی هم برای علاء بن خضرمی در مورد نصاب زکات شتر و گاو و گوسفند و غلات و اموال نوشته‌اند که طبق آن زکات بگیرد و به علاء فرمان دادند از توانگران ایشان زکات را بگیرد و به مصرف بینوایان ایشان برساند. همچنین پیامبر (ص) تنی چند از جمله ابوهریره را همراه او فرستادند و به علاء فرمودند: در باره ابوهریره سفارش کن که نیکی کنند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن یزید، از سالم آزاد کرده و وابسته بنی نصر نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم که می‌گفت: * پیامبر (ص) مرا با علاء بن خضرمی فرستادند و در باره من به او سفارش به نیکی فرمودند. چون از مدینه فاصله گرفتیم علاء به من گفت: پیامبر (ص) درباره تو سفارش فرمودند اینک چه دوست داری که انجام دهم؟ گفتم: بگذار من برای تو اذان بگویم و در آمین گفتن بعد از خواندن فاتحه بر من پیشی بگیر^۱، علاء همین‌گونه پذیرفت.

محمد بن عمر واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از موسی بن عقبه، از زُهری، از عروه، از مسور بن مخرمه، از عمرو بن عوف همپیمان خاندان عامر بن لُوی نقل می‌کند: * پیامبر (ص) علاء بن خضرمی را به امارت بحرین منصوب فرمودند و سپس او را عزل کردند و ابان بن سعد را به کارگزاری بحرین گسیل فرمودند.

واقدی می‌گوید: پیامبر (ص) به علاء بن خضرمی نوشته بودند با بیست مرد از قبیله عبدالقیس به حضور ایشان بیاید. علاء بیست مرد از ایشان را که سالارشان عبدالله بن عوف اشح بود با خود برداشت و به حضور پیامبر (ص) آمد و مندرین ساوی را به جانشینی خود در بحرین گماشت. نمایندگان از علاء بن خضرمی شکایت کردند. پیامبر (ص) او را عزل کردند و ابان بن سعید بن عاص را بر بحرین گماشتند و فرمودند: نسبت به قبیله عبدالقیس خیراندیش باش و بزرگان ایشان را گرامی مدار.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از علی بن زید نقل می‌کند: * پیامبر (ص) بر تن علاء بن خضرمی پیراهنی سنبلانی آستین بلند دیدند، آستین پیراهن را به اندازه حدود انگشتهایش کوتاه کردند.

انس بن عیاض از عبدالرحمان بن حمید بن عبدالرحمان بن عوف نقل می‌کند که

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در نهایه، ج ۱، ص ۷۲ ترجمه شد - م.

می‌گفته است * شنیدم عمر بن عبدالعزیز از سائب بن یزید پرسید در باره مدت توقف در مکه پس از انجام دادن مناسک حج چه شنیده‌ای؟ گفت: علاء بن خضرمی می‌گفت، پیامبر فرموده‌اند: برای کسی که از مکه هجرت کرده است فقط سه روز پس از برگشتن از مینى.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از عبدالرحمان بن حمید هم نقل می‌کند که شنیده است عمر بن عبدالعزیز از سائب بن یزید سؤال کرد و او گفت از علاء بن خضرمی شنیدم که می‌گفت از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمودند * شخص مهاجر سه شب پس از بازگشت از مینى در مکه بماند. اکنون سخن به موضوع سابق برمی‌گردد، گوید: ابان بن سعید همچنان کارگزار بحرین بود تا پیامبر (ص) رحلت فرمودند و قبیلهٔ ربیعہ بحرین مرتد شدند و از دین برگشتند. ابان بن سعید به مدینه آمد و محل خدمت خود را ترک کرد. ابوبکر صدیق خواست او را به بحرین برگرداند نپذیرفت و گفت: پس از رسول خدا (ص) کارگزاری هیچ‌کس را نمی‌پذیرم. ابوبکر تصمیم گرفت علاء بن خضرمی را به بحرین بفرستد او را خواست و گفت: تو از کارگزاران پیامبر (ص) بودی و ولایت پذیرفتی، اکنون تصمیم دارم تو را بر همان ولایت که پیامبر (ص) گماشت بگمارم و بر تو باد که از خدا بترسی. علاء بن خضرمی از مدینه همراه شانزده سوار بیرون رفت. فرات بن حیان عجلای راهنمای او بود، ابوبکر نامه‌ای همراه علاء بن خضرمی نوشت که همهٔ مسلمانانی که او از کنار ایشان می‌گذرد با او همراه شوند و به جهاد دشمن بروند. علاء بن خضرمی همراه کسانی که با او همراه شده بودند حرکت کرد و کنار حصار جواثا فرود آمد و با آنان جنگ کرد که هیچ‌کس از آنان جان به‌در نبرد. سپس به قطیف آمد که آنجا گروهی از ایرانیان جمع بودند با آنان جنگ کرد و پیروزی نسبی به‌دست آورد و ایرانیان گریختند و به منطقهٔ زاره پناه بردند. علاء به سوی ایشان رفت و در منطقهٔ خط که کنار دریا بود، فرود آمد و با آنان شروع به جنگ کرد و آنان را محاصره کرد و به محاصرهٔ خود ادامه داد تا ابوبکر درگذشت و عمر بن خطاب حاکم شد. آنان که در زاره بودند تقاضای صلح کردند، علاء با آنان صلح کرد و از آنجا به دارین رفت و جنگ کرد و جنگجویان را کشت و زنان و فرزندان را به اسیری گرفت. علاء بن خضرمی، عَرْفَجَة بن هرثمه را به سواحل فارس گسیل داشت و او با کشتیها حمله کرد و نخستین کس بود که جزیره‌ای از جزایر فارس را گشود و در آن مسجدی ساخت و سپس به باریخان و اسیاف حمله کرد و این در سال چهاردهم هجرت بود.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابی‌سیف از ابواسماعیل همدانی و غیر او، از مُجالد، از

شعبی روایت می‌کند: * عمر بن خطاب برای علاء بن خضرمی که در بحرین بود نوشت پیش عتبه بن غزوآن برو که من حکومت او را به تو واگذار کردم، و بدان که تو پیش مردی می‌روی که از مهاجران نخستین است که عنایت خداوند شامل حال ایشان است و من او را به این سبب عزل نکرده‌ام که پارسا و استوار و شجاع نیست بلکه چنین پنداشته‌ام که تو در آن ناحیه برای مسلمانان بهتر از اویی و حق او را بشناس و رعایت کن، پیش از تو هم مرد دیگری را بر این کار گماشتم، ولی پیش از آنکه به محل حکومت خود برسد، درگذشت. اینک اگر خداوند اراده فرموده باشد که تو حاکم آن جا باشی خواهی شد و اگر اراده فرماید که عتبه همچنان حاکم باشد فرمان و همه خلق از آن پروردگار جهانیان است. و بدان که فرمان خداوند محفوظ است به حفظی که خود آن را فرو فرستاده است و تو بنگر برای چه چیزی آفریده شده‌ای و برای آن کوشش کن و آنچه را غیر از آن است رها کن و بدان که دنیا مدتی معلوم است و آخرت جاودانه است و چیزی که خیر آن روی به نقصان دارد تو را از چیزی که شر آن باقی است باز ندارد و سرگرم نکند، و از خشم خدا به خدا بگریز و خدای برای هر کس بخواهد فضیلت در حکم و علم را فراهم می‌فرماید. برای خود و برای تو از پیشگاه خداوند یاری می‌جوییم که از او فرمانبرداری کنیم و مایه رستگاری از عذاب خدا باشد.

گوید: علاء بن خضرمی همراه گروهی از بحرین بیرون آمد که ابوهریره و ابوبکره هم همراهش بودند و چون ابوبکره به بصره آمد او را به بحرین نسبت داده و بحرانی می‌گفتند. پسر ابوبکره عبدالله هم در بحرین متولد شده بود.

گوید: چون علاء بن خضرمی به منطقه لیبس که نزدیک صواب است رسید، و صواب از سرزمینهای قبیله بنی تمیم است، درگذشت. ابوهریره به بحرین برگشت و ابوبکره به بصره آمد. ابوهریره می‌گفته است: از علاء بن خضرمی سه چیز دیدم که همواره آن سه چیز را به خاطر دارم و علاء را دوست می‌دارم. نخست اینکه در جنگ دارین دیدم با اسب خود به دریازد و از دریا گذشت. چون از مدینه به بحرین می‌آمد در منطقه دهناء آب آنان تمام شد. علاء دعا کرد و برای آنان چشمه‌ای از زیر تپه‌ای شنی آشکار شد و سیراب شدند و رفتند. یکی از ایشان برخی از وسایل خود را آن جا فراموش کرده بود و چون برگشت و وسایل خود را برداشت آن چشمه را ندید. سوم آنکه همراه او از بحرین به بصره حرکت کردم چون به لیبس رسیدیم مرد و آن جا آب نبود، خداوند برای ما ابر و باران فرستاد و او را با

آب باران غسل دادیم و با لبة شمشیرهای خود برای او گوری کندیم و او را دفن کردیم و نشانه‌ای بر گورش ننهادیم و رفتیم. مردی از اصحاب رسول خدا گفت: علاء را دفن کردیم و نشانه‌ای ننهادیم برگشتیم که نشانی نهیم جای گورش را پیدا نکردیم. ابوبکره هم خبر مرگ علاء بن خضرمی را به بصره آورد.

شُرَیحِ خَضْرَمِی

ابوأسامة حماد بن اسامه از عبدالله بن مبارک، از یونس بن یزید، از زهری، از سائب بن یزید نقل می‌کند * در محضر پیامبر (ص) نام شریح خضرمی برده شد، فرمودند: مردی است که قرآن را زیر سر خود و پستی خویش قرار نمی‌دهد.^۱

عمر و بن عَوْف

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عمرو از مردم یمن و همپیمان خاندان عامر بن لوی بوده و از دیرباز مسلمان شده است. او در زمره اصحاب پیامبر است و از ایشان روایت کرده است.

لبید بن عُقْبَة

ابن رافع بن امری القیس بن زید بن عبدالاشهل. مادرش ام‌البین دختر حذیفة بن ربیعة بن سالم بن معاویة بن ضرار بن ذبیان از خاندان سلامان بن سعد هذیم و از قبیله قضاة است. اجازه اطعام مستمندان برای کسی که یارای روزه گرفتن نداشته باشد در مورد او نازل شده است. لبید فرزندی به این شرح داشته است: محمود که مردی فقیه است و به روزگار پیامبر (ص) متولد شده است و منظور و میمون که مادر این سه، ام‌منظور دختر محمود بن مسلمة بن سلمة بن خالد بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث از قبیله اوس است. و عثمان و اُمّیه و امة الرحمان که مادرشان کنیز بوده است. لبید را اعتابی بوده است، ولی

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در نهایة، ج ۵، ص ۱۸۳، ترجمه شد و برای اطلاع بیشتر لطفاً به آنجا مراجعه فرمایید - م.

همگی منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است.

حاجب بن بُرَیدة از اهل رابغ

آنان از اعقاب زعوراء بن جُشم و از برادران عبدالاشهل بن جُشم هستند. حاجب به سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه کشته شد.

از خاندان حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نُبَیث است

براء بن عازب

ابن حارث بن عدی بن جُشم بن مجدعة بن حارثه بن حارث بن خزرج. مادرش حبیبة دختر ابو حبیبة بن حباب بن انس بن زید بن مالک بن نجار بن خزرج است. و هم گفته‌اند مادرش ام خالد دختر ثابت بن سنان بن عبید بن ابجر است و او همان خُدَره است. فرزندان براء، یزید و عبید و یونس و عازب و یحیی و ام عبدالله هستند و نام مادرشان را برای ما نقل نکرده‌اند. و کعب بن جراح از اسرائیل و پدرش، از ابواسحاق و همچنین عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق نقل می‌کنند: * کنیه براء بن عازب، ابو عماره بوده است. گویند: عازب پدر براء هم مسلمان شده بود. مادر عازب از خاندان سلیم بن منصور است و فرزندانش براء و عبید و ام عبدالله بوده‌اند که ام عبدالله هم مسلمان بوده و با پیامبر (ص) بیعت کرده است. مادر همگان حبیبة دختر ابو حبیبة بن حباب است و هم گفته‌اند مادرشان ام خالد دختر ثابت است. از عازب سخنی درباره شرکت او در جنگها نشنیده‌ایم و فقط همان حدیث او را در باره باری که ابوبکر از او خریده است شنیده‌ایم که در پی می‌آید.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند: * ابوبکر از عازب پالان شتری را به سیزده درم خرید و به عازب گفت: به براء بگو آن را برای من بیاورد. عازب گفت: این کار را نمی‌کند مگر اینکه تو برای ما بگویی که تو و رسول خدا (ص) هنگامی که از مکه بیرون آمدید و مشرکان در تعقیب و جستجوی شما بودند چه کردید. ابوبکر گفت: آغاز شب از مکه بیرون آمدیم، آن شب و روز بعد تا نیمروز بیدار بودیم چون

نیمروز و آفتاب سخت گرم شد چشم انداختم بینم آیا سایه‌ای پیدا می‌کنیم که به آن پناه ببریم، ناگاه صخره سنگی پیش آمده دیدم، آن جا رفتم هنوز سایه بود. همان مقدار از زمین را که سایه بود صاف کردم و برای پیامبر (ص) پوستی را که همراه داشتم فرش کردم و گفتم: ای رسول خدا شما دراز بکشید و آن حضرت دراز کشید و من رفتم اطراف را بنگرم و بررسی کنم که آیا از تعقیب‌کنندگان کسی را می‌بینم. در این هنگام به چوپانی برخوردیم که او هم در جستجوی سایه به سوی همان صخره پیش می‌آمد و گوسپندانش را به آن سو می‌آورد. از او پرسیدم غلام کیستی؟ گفت: از مردی از قریشم و چون نامش را گفتم آن مرد را شناختم. گفتم: آیا گوسپندان شیر دارند؟ گفت: آری. گفتم: برای من اندکی می‌دوشی؟ گفت: آری. یکی از میشها را گرفت و دستور دادم نخست دستهایش را تکان بدهد و چنین کرد و سپس آن گوسپند را برای من یکبار دوشید و به اندازه کاسه‌ای شیر فراهم آمد، من کوزه‌آبی برای پیامبر همراه داشتم و بر سر آن پارچه‌ای بسته بودم، از آن آب هم در شیر ریختم که سرد شود. آن‌گاه پیش پیامبر بردم. دیدم از خواب بیدار شده است. گفتم: این شیر را بیاشامید و آن حضرت نوشید و من خشنود شدم. سپس گفتم: ای رسول خدا هنگام حرکت است و از آن جا حرکت کردیم و آن قوم همچنان در تعقیب ما بودند و هیچ کس از ایشان جز سراقه بن جُعشم به ما نرسید، او که سوار بر اسب بود ما را تعقیب می‌کرد. من گفتم: ای رسول خدا، این تعقیب‌کننده هم اکنون به ما می‌رسد. فرمودند: اندوهگین مباش که خدا با ما است. چون سراقه نزدیکتر شد و میان ما و او به اندازه پرتاب یک دو نیزه یا سه نیزه فاصله بود، گفتم: ای رسول خدا این مرد رسید و گریستم. فرمودند: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفتم: به خدا سوگند بر خود نمی‌گیرم، گریه‌ام برای شماست. در این هنگام پیامبر (ص) بر او نفرین کردند و عرضه داشتند: پروردگارا شر او را هرگونه که می‌دانی کفایت فرمای. ناگاه اسب سراقه تا شکم به زمین فرو شد، او از اسب به پایین برجست و گفت: ای محمد می‌دانم که این کار توست دعا کن که خداوند مرا از این گرفتاری برهاند و به خدا سوگند من دیگران را که پشت سرم در تعقیب تو هستند از تعقیب باز می‌دارم و گمراه می‌کنم. از این تیردان من هم تیری بردار که به زودی از فلان جا و از کنار گله گوسپندان و شتران من عبور می‌کنید و هرچه نیاز دارید برای خود بگیرید. پیامبر (ص) فرمودند: ما را نیازی به شتران تو نیست و برای او دعا فرمودند و او پیش یاران خود برگشت. و پیامبر هم در حالی که من همراهشان بودم به راه خود ادامه دادند و شبانگاه به مدینه رسیدیم. مردم در

باره اینکه پیامبر به خانه کدام یک از ایشان فرود آید بگو و مگو داشتند. پیامبر (ص) فرمودند: من امشب میان بنی نجار دایبهای عبدالمطلب خواهم بود تا با این کار آنان را گرامی بدارم. هنگامی که وارد مدینه شدیم مردم در کوچه‌ها جمع شده بودند و پسر بیچه‌ها و خدمتگزاران بر پشت بامها فریاد می‌کشیدند که محمد آمد رسول خدا (ص) آمد. و چون صبح شد پیامبر حرکت فرمود و همان جا که مأمور بود منزل فرمود. پیامبر (ص) خوش می‌داشت که در نماز چهره خویش را به جانب کعبه برگرداند و خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود:

«ما توجه و برگرداندن چهره‌ات را به سوی آسمان می‌بینیم و همانا تو را به آن قبله‌ای که آن را پسندی برمی‌گردانیم، روی خود را به سوی مسجدالحرام برگردان.»^۱ و پیامبر (ص) روی به کعبه فرمود. و سفالگان مردم گفتند چه موجب شد که مسلمانان از قبله‌ای که بر آن بودند روی برگردانند و خداوند این آیه را نازل فرمود که «بگو که خاور و باختر از آن خداوند است هر که را خواهد به راه راست هدایت فرماید.»

گوید: مردی همراه پیامبر (ص) نماز گزارد و پس از نماز بیرون رفت و از کنار قومی از انصار گذشت که در نماز عصر در حال رکوع و روی به بیت المقدس بودند. او گفت: گواهی می‌دهم که با پیامبر (ص) نماز گزاردم و ایشان روی به کعبه کردند. آن قوم در همان حال نماز چرخیدند و روی به سوی کعبه کردند. برآء می‌گوید: نخستین کس از مهاجران که به مدینه پیش ما آمد مصعب بن عمیر از خاندان بنی عبدالدار بن قصی بود، به او گفتیم: رسول خدا (ص) چه فرمودند؟ گفت: ایشان همچنان در جای خود هستند، ولی اصحاب از پی من می‌آیند، پس از او عمرو بن ام مکتوم از خاندان فیهر که کور است آمد، به او گفتیم: پیامبر و یاران ایشان چه کردند؟ گفت: از پی من می‌آیند، پس از او عمار بن یاسر و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و بلال آمدند، پس از ایشان عمر بن خطاب همراه بیست سوار آمدند و پس از آنان پیامبر (ص) همراه ابوبکر آمدند.

برآء همچنین می‌گوید: در آن روز پیامبر (ص) پیش ما رسیدند تا آنکه من چند سوره بزرگ قرآن را خواندم. سپس برای استقبال از کاروان بیرون آمدیم و آنان را دیدیم که با بیم فرارسیدند.

۱. بخشی از آیات ۱۴۲ و ۱۴۵ سوره دوم - بقره - و برای اطلاع بیشتر به تفاسیر قرآن ذیل آیات مذکور مراجعه شود - م.

عبدالله بن ثُمیر از اعمش، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * من و عبدالله بن عمر را در جنگ بدر از کودکان به حساب آوردند و در آن جنگ حضور نداشتیم.

یزید بن هارون هم از شریک بن عبدالله، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در جنگ بدر سن من و ابن عمر را کافی ندانستند و ما را برگرداندند. وهب بن جریر بن حازم هم از شعبه، از ابواسحاق، از براء همین‌گونه نقل می‌کند. عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم براء بن عازب می‌گفت: * پیامبر (ص) پیش ما نرسیدند تا آنکه من سوره اعلی را همراه با چند سوره مفصل قرآن تلاوت کردم.

حسن بن یونس از زهیر، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * در جنگ بدر من و عبدالله بن عمر را صغیر و نابالغ شمردند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از براء شنیدم که می‌گفت: * همراه پیامبر (ص) در پانزده جنگ شرکت کردم و من و عبدالله بن عمر هم سن و سالیم.

سعید بن منصور از حُدیج بن معاویه، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از براء شنیدم که می‌گفت: * همراه پیامبر (ص) پانزده جنگ انجام دادم.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از صفوان بن سلیم، از ابوسبره، از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است: * در هیجده سفر همراه پیامبر (ص) بودم و ندیدم که ایشان دو رکعت نماز پیش از نماز ظهر را نگرارند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالملک بن سلیمان، از صفوان بن سلیم، از ابوسبره جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم براء بن عازب می‌گفت: * همراه رسول خدا (ص) در هیجده جنگ شرکت کردم و ندیدم که پیش از زوال آفتاب و ظهر دو رکعت نماز نگرارد، چه در سفر و چه در حضر. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: پیامبر (ص) در جنگ خندق به براء بن عازب که پانزده ساله بود اجازه شرکت در جنگ دادند و پیش از آن اجازه نفرموده بودند.

فضل بن دکین از یونس بن ابی اسحاق و شعبه و مالک از ابوالسفر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * بر انگشت براء بن عازب انگشتی زرین دیدم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: براء ساکن کوفه شد و به روزگار امیری مصعب بن زبیر در آن شهر درگذشت و اعتاب او باقی هستند و او از ابوبکر روایت می‌کرده است.

برادرش عبید بن عازب

ابن حارث بن عدی مادر او هم با براء یکی است. فرزندان عبید عبارت‌اند از: لوط، سلیمان، نویره و دختری به نام ام‌زید که همان عمرة است و نام مادرشان را برای ما نگفته‌اند. عبید بن عازب یکی از ده مرد انصار است که عمر بن خطاب آنان را همراه عمار یاسر به کوفه فرستاده است و نسل او در کوفه باقی هستند.

أسید بن ظهیر

ابن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نُبیت است. مادرش فاطمه دختر بشر بن عدی بن اَبی بن غنم بن عوف از خاندان قوقل خزرج است و همپیمان بنی عبدالاشهل هستند.

فرزندان اُسید عبارت‌اند از: ثابت و محمد و ام کلثوم و ام حسن مادرشان اُمامة دختر خدیج بن رافع بن عدی از خاندان حارثة اوس است. و سعد و عبدالرحمان و عثمان و اُم رافع که مادرشان زینب دختر وبرة بن اوس از خاندان تمیم است. و عبیدالله که مادرش کنیزی است. و عبدالله که مادرش ام سلمه دختر عبدالله بن ابی معقل بن نهیک بن اساف است. کنیه اُسید بن ظهیر، ابو ثابت است و او در جنگ احد در زمره نوجوانانی بوده که هنوز سن آنان را برای شرکت در جنگ کوچک می‌شمرده‌اند. او در جنگ خندق شرکت کرده است. پدرش ظهیر بن رافع از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه است. اعتاب او باقی هستند.

عرابة بن اوس

ابن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن حارث. مادرش شیبه دختر ربیع بن عمرو بن

عدی بن زید بن جشم است. او را پسری به نام سعید است و نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. پدر عرابه یعنی اوس و دو برادرش عبدالله و کبایثه پسران اوس در جنگ اُحد شرکت کردند، ولی سن عرابه را کم تشخیص دادند و اجازه شرکت در جنگ به او داده نشد و در جنگ خندق اجازه شرکت داده شد.

محمد بن عمر واقدی از عمر بن عتبه، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: «سن عرابه روز جنگ اُحد چهارده سال و پنج ماه بود و پیامبر (ص) او را برگرداندند و از اجازه دادن به او خودداری فرمودند. واقدی می‌گوید: عرابه همان کسی است که شَمَاح بن ضرار شاعر^۱ چون به مدینه آمد شتر او را خرما بار کرد و شَمَاح در مدحش چنین سرود:

«عرابه اوسی را دیدم که نسب به خیرات می‌رساند و او را ماندی نیست، هرگاه رایتی برای مجد و بزرگی برافراشته می‌شود عرابه آن را با دست راست می‌گیرد.»^۲

عُلبَة بن یزید حارثی که از انصار است

او از اصحاب معروف پیامبر (ص) است و در نسب بنی حارثه انصار نگریستیم، ولی نسب او را نیافتیم.^۳

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از قطیر حارثی که نامش یحیی بن زید بن عبید است، از حرام بن سعد بن محیصه نقل می‌کند که می‌گفته است: «عُلبَة بن زید حارثی و نظایر او مردمی بودند که نه مالی داشتند و نه میوه‌ای و چون میوه‌های تازه و خرماهای رطب رسید، آنان گفتند: ای رسول خدا ما نه خرما داریم و نه سیم و زر، ولی مقداری از خرمایی که پارسال برای ما فرستاده‌اید باقی مانده است. پیامبر فرمودند: با آن خرماهای تازه که در شاخ و

۱. شَمَاح بن ضرار و برادرانش مزرد و جَزْء از شاعران معروف صدر اسلامند. شرح حال آنان در ابن قتیبه، الشعر والشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۳۲-۲۳۵ آمده است - م.

۲. زَایْتُ عَرَابَةَ الْاَوْسِ یُنِیْ اِلَى الْخِیْرَاتِ مَنْقَطِعَ الْقَرِیْنِ
اِذَا مَا رَایْتُ رَفَعْتُ لِسْجِدَ تَلَقَّاهَا عَرَابَةُ بِالْیَمِیْنِ

۳. نام پدر عُلبَة در اسد العابه و اصابه زید است به یزید در روایت واقدی هم در یکی دو سطر دیگر می‌بینید که زید است، بنابراین همان زید صحیح است. در غلط‌نامه چاپ بریل نیامده و به آن توجه نشده است، نسب علبه هم در آن دو کتاب آمده است - م.

برگ پیچیده باشد بخريد و آنان چنان کردند. مردم هم دوست می‌داشتند به کارگران خود خرما بخوراندند. واقدي می‌گوید: این کار برای ایشان از این روی که پیامبر اجازه فرموده‌اند جایز است و برای دیگران مکروه است. عُلْبَةُ از فقیران و متمندان بود و هنگامی که مردم زکات می‌پرداختند او چیزی نداشت که زکات دهد، آبروی خود را در راه خدا صدقه داد و گفت: آن را حلال قرار دادم، و پیامبر (ص) به او فرمودند خداوند زکات تو را پذیرفت. عُلْبَةُ یکی از آن گریه‌کنندگان است که چون پیامبر (ص) آهنگ تبوک فرمود پیش آن حضرت آمدند و از او استدعا کردند مرکوب برای آنان فراهم آورد، پیامبر (ص) فرمود: مرکوبی نمی‌یابم که شما را بر آن سوار کنم. آنان درحالی که از اندوه می‌گریستند بازگشتند و غمگین بودند که سعادت و ثواب جنگ در رکاب پیامبر را از دست می‌دهند و خداوند در مورد ایشان این آیه را نازل فرمود:

«بر آنان که نزد تو آیند تا آنان را روانه و بر مرکوبی سوار کنی و تو پاسخ دهی چیزی که شما را بر این مساعدت کنم ندارم و آنها برمی‌گردند در حالی که چشمهایشان از اندوه اشک می‌ریزد که چرا نمی‌توانند خود هزینه سفرشان را فراهم سازند، تکلیف جهاد نیست.»^۱

مالک و سفیان پسران ثابت

آن دو هم از خاندان نبيت انصارند و محمد بن عمر واقدي در کتاب خود نام آن دو را ضمن نام شهیدان جنگ بثر معونه آورده است و کس دیگری غیر از واقدي نام آن دو را نبرده است. در کتاب نسب نبيت به جستجوی نسب آن برآمدیم و پیدا نکردیم.

از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس

یزید بن حارثة

ابن عامر بن مجّمع بن عطف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف. مادرش نائلة دختر قیس بن عبدة بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است. یزید پسری به نام مجّمع دارد که مادرش حبیبة دختر جنید بن کنانة بن قیس بن زهیر بن جذیمة بن

۱. آیه ۹۲ سوره نهم - توبه - م.

رواحه بن ربیعه بن مازن بن حارث بن قطیعه بن عبس بن بغیض است و پسری دیگر به نام عبدالرحمان که مادرش جمیله دختر ثابت بن ابی الافلح بن عصمه بن مالک بن اُمّه بن ضبیعه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است و عاصم پسر عمرو بن خطاب برادر مادری اوست، و پسری دیگر به نام عامر بن یزید که مادرش کنیزی است. یزید بن حارثه در مدینه درگذشته و نسلی از او باقی نمانده است.

مُجَمِّع بن حارثة

ابن عامر بن مجمع بن عطف بن ضبیعه بن زید. مادرش نائله دختر قیس بن عبده بن امیه است. فرزندان مجمع عبارت‌اند از: یحیی و عبیدالله که هر دو در واقعه حره کشته شدند و عبدالله و جمیله که مادرشان سلمی دختر ثابت بن دحداحه بن نعیم بن غنم بن ایاس از خاندان یَلِیّ است.

محمد بن عمر واقدی و کس دیگری غیر از او برای ما نقل کردند * به خاندان عامر بن عطف بن ضبیعه در دوره جاهلی به سبب شرفی که میان قوم خود داشتند پاره‌های زر می‌گفتند.

محمد بن عمر واقدی از مجمع بن یعقوب، از پدرش، از مجمع بن حارثه نقل می‌کند که می‌گفته است * از مدینه برمی‌گشتیم در منطقه صُحبان مردم را دیدم که می‌دوند و می‌گویند بر پیامبر (ص) قرآن نازل شده است. ما هم همراه مردم شروع به دویدن کردیم و چون به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم دیدیم سوره فتح را تلاوت می‌فرماید و چون جبرئیل آن سوره را وحی آورد به پیامبر شادباش گفت، و چون جبرئیل شادباش گفت، مسلمانان هم به پیامبر شادباش گفتند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: سعید بن عبید قاری که خودش هم از خاندان عمرو بن عوف بود امام مسجد محله عمرو بن عوف بود و چون در جنگ قادسیه کشته شد، خاندان عمرو بن عوف در مورد امامت مسجد به مخاصمه پرداختند و به اطلاع عمر بن خطاب رساندند که تصمیم گرفته‌اند مجمع بن حارثه را به امامت آن مسجد بگمارند. عمر مجمع را شایسته نمی‌دانست و در عین حال چشم‌پوشی می‌کرد، زیرا مجمع امام مسجد ضرار بود که مسجد منافقان بوده است. عمر نخست از اینکه او را بر این کار بگمارد خودداری کرد. ولی

بعد او را خواست و گفت: ای مجمع به خاطر دارم که مردم در باره تو چه مطالبی می‌گفتند. گفت: ای امیرالمؤمنین جوان بودم و غافل اما امروز بینا شده و همه چیز را شناخته‌ام. عمر درباره او از مردم پرسید، گفتند: چیزی جز خیر و نیکی از او نمی‌دانیم. او قرآن را جمع می‌کند و اکنون فقط چند سوره باقی مانده که تمام شود. در این هنگام عمر او را بر دیگران مقدم داشت و او را به امامت مسجد بنی عمرو بن عوف گماشت و هیچ مسجدی شناخته نشده است که در آن برای امامت منافسه کرده باشند، آن چنان که در این مسجد انجام شده است. مجمع در مدینه به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در گذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

ثابت بن ودیعه

ابن خذام بن خالد بن ثعلبة بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف. مادرش اُمّامه دختر بجداد بن عثمان بن عامر بن مجمع بن عطف بن ضبیعه بن زید است. فرزندان ثابت بن ودیعه عبارت‌اند از: یحیی و مریم و مادرشان وهبة دختر سلیمان بن رافع بن سهل بن عدی بن زید بن امیه بن مازن بن سعد بن قیس بن ایهم بن غسان از ساکنان رابغ و از همپیمانان خاندان زعوراء بن چشم برادر عبدالاشهل بن چشم است و آنان هم در شمار بنی عبدالاشهل هستند. کنیه ثابت، ابوسعید است و پدرش ودیعه بن خذام از منافقان بوده است.

عبدالله بن نمیر از ابومعشر، از سعید مقبری، از پدرش. از ابن ابی‌ودیعه که از اصحاب پیامبر (ص) است نقل می‌کند: * پیامبر فرموده‌اند: هر کس روز جمعه غسلی همچون غسل جنابت انجام دهد و اگر عطر و روغن داشته باشد بر خود بزند و بهترین جامه خویش را بپوشد و در صف جماعت هم میان دو کس فاصله نیندازد و چون امام آمد برای او سکوت کند، گناهان از جمعه تا جمعه دیگرش آمرزیده می‌شود. سعید می‌گوید: این حدیث را برای ابن حزم گفتم، گفت: پدرت اشتباه کرده است، بلکه گناهان میان دو جمعه‌اش و چهار روز علاوه بر آن آمرزیده می‌شود.

عامر بن ثابت

ابن سلمة بن امية بن زيد بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، مادرش قتیله دختر مسعود خطمی است که عامر بن مجمع بن عطف را کشته است.
عامر بن ثابت^۱ به سال دوازدهم در جنگ یمامه کشته شد و نسلی از او باقی نمانده است.

عبدالرحمان بن شبل

ابن عمرو بن زید بن نجدة بن مالک بن لوزان بن عمرو بن عوف، به خاندان مالک بن لوزان بنو سمیعه هم گفته می شود. در دوره جاهلی به آنان بنو صماء گفته می شد و صماء (کر) لقب زنی از قبیله مزینه بود که مالک بن لوزان را شیر داد، و پیامبر ایشان را بنو سمیعه لقب دادند. مادر عبدالرحمان بن شبل، ام سعید دختر عبدالرحمان بن حارثة بن سهل بن حارثة بن قیس بن عامر بن مالک بن لوزان است. فرزندان عبدالرحمان، عزیز و مسعود و موسی و جمیله اند که نام مادرشان را برای ما نگفته اند. عبدالرحمان بن شبل از پیامبر (ص) روایت می کند که پیامبر (ص) از نک زدن به زمین چون کلاغ و پهن کردن ساعد همچون حیوان درنده منع فرموده اند [ظاهراً منظور در سجده نماز است].

عمیر بن سعید

ابن عبید بن نعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف. پدرش سعد از کسانی است که در جنگ بدر شرکت کرده است و او همان سعد قاری است و او همانی است که کوفیها روایت می کنند پدر زیدی است که به روزگار پیامبر (ص) قرآن را جمع کرده است. سعد پدر عمیر در جنگ قادسیه شهید شد. پسرش عمیر هم از اصحاب پیامبر (ص) است و عمر بن خطاب او را حاکم حمص کرد.

۱. اینکه در متن عامر بن مجمع نوشته و چاپ شده اشتباه است - م.

عبدالله بن صالح از معاویة بن صالح، از سعید بن سوید، از عمیر بن سعد نقل می‌کند * در همان هنگام که امیر حمص بود بر منبر چنین گفت: همانا که اسلام را دیواری برکشیده و دروازه‌ای استوار است، دیوار برافراشته اسلام عدل است و دروازه استوارش حق، و چون دیوار فرو ریزد و در شکسته شود اسلام گشوده می‌شود، تا هنگامی که حکومت قوی است اسلام برکشیده و استوار است و منظور از قوت و شدت حکومت کشتن با شمشیر و زدن با تازیانه نیست، بلکه آن است که قضاوت بر حق کنند و به دادگری قیام کنند.

عُمَیر بن سعید

او پسر زن جُلاس بن سوید بن صامت است. عمیر فقیر و بی‌چیز بود و یتیمی بود که در دامن جلاس زندگی می‌کرد و جلاس هزینه او را می‌پرداخت و از او کفالت می‌کرد. عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از انصار که نامش جلاس بن سوید بود به فرزندانش گفت: به خدا سوگند اگر آنچه محمد می‌گوید حق باشد ما از خران هم بدتریم.^۱ گوید: یکی از غلامانش به نام عُمَیر که ریب او و برادرزاده‌اش بود، به او گفت: عموجان توبه کن و به سوی خدا بازگرد. عُمیر پیش پیامبر (ص) آمد و این موضوع را گفت. پیامبر (ص) جلاس را خواستند و او شروع به سوگند خوردن کرد و می‌گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند که من چنین نگفته‌ام. عُمیر گفت: ای عمو به خدا سوگند چنین گفتم، اکنون به پیشگاه خداوند توبه کن و گرنه بیم آن دارم که در این باره قرآن نازل شود و مرا هم همراه تو قرار دهد. گوید: در این مورد این آیه نازل شد «به خدا سوگند می‌خورند که نگفته‌اند و حال آنکه کلمه کفر گفته‌اند و پس از اسلام خود کافر شده‌اند و قصد کردند به چیزی که به آن نرسیدند.» تا آخر آیه.^۲ گوید: همچنین این آیه نازل شد «اگر توبه کنند برای ایشان خیر خواهد بود و اگر روی از خدا برگردانند خدای آنها را عذابی دردناک خواهد داد»^۳.

در این هنگام جلاس گفت: من این سخن را گفته‌ام و اکنون که خداوند راه توبه را

۱. این موضوع به تفصیل بیشتری در جنگ تبوک در مغازی آمده است؛ متن چاپی طبقات غلط چاپی دارد و با توجه به مغازی واقدی که استاد ابن سعد است ترجمه شد - م.

۲ و ۳. بخشی از آیه ۷۴ سوره نهم - توبه - م.

ارائه فرموده است توبه می‌کنم و این پیشنهاد او پذیرفته شد. یکی از خویشاوندان جلاس کشته شده بود پیامبر (ص) خون بهای او را به جلاس عطاء فرمودند و او بی‌نیاز و توانگر شد. گوید: جلاس قصد کرده بود به مشرکان ملحق شود، و پیامبر (ص) به عمیر فرمودند: گوش تو به آنچه شنید وفا کرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: جلاس این سخن را در جنگ تبوک گفته است. او در تبوک همراه سپاه پیامبر (ص) بود و در آن جنگ گروه بسیاری از منافقان همراه پیامبر آمده بودند و در هیچ جنگی بیشتر از این جنگ منافقان حضور نداشتند و سخنان منافقانه بسیار گفتند و جلاس هم آن سخن خود را گفت و عمیر بن سعید پاسخش را داد و در این جنگ او هم آمده و همراه جلاس بود. عمیر بن سعید به جلاس گفت: هیچ‌کس در نظر من از تو محبوب‌تر نبود و هیچ‌کس از تو بر من بیشتر حق نعمت ندارد، ولی سخنی از تو شنیدم که اگر آن را پوشیده بدارم خودم هلاک می‌شوم و اگر فاش سازم تو رسوا می‌شوی، ولی یکی از این دو بر من از دیگری آسان‌تر است. عمیر به حضور پیامبر (ص) آمد و آنچه را جلاس گفته بود به ایشان گفت و پس از اینکه قرآن نازل شد جلاس به گناه خویش اعتراف کرد و توبه او پسندیده بود و از اعمال خیری که نسبت به عمیر انجام می‌داد خودداری نکرد و این از نشانه‌های آن بود که توبه‌اش پذیرفته شده است.

جُدی بن مُرّة

ابن سراقه بن حباب بن عدی بن جدّ بن عجلان از خاندان بلی و از قبیله قضاعه و همپیمانان خاندان عمرو بن عوف است. جُدی در جنگ خیبر شهید شد. کسی زوبینی به سینه‌اش زد که کشته شد. پدرش مرّة بن سراقه هم در جنگ حنین همراه پیامبر (ص) بود و شهید شد.

اوس بن حبیب

از خاندان عمرو بن عوف است. در خیبر کنار حصار ناعِم شهید شد.

انثیف بن وائلة

او هم از خاندان عمرو بن عوف است و در خیبر کنار حصار ناعم شهید شد.

عزوة بن اسماء بن صلت سلمی

او هم پیمان خاندان عمرو بن عوف است.

محمد بن عمر واقدی از مصعب بن ثابت، از ابوالاسود، از عروة نقل می‌کند: * مشرکان در جنگ بثر معونه کوشش کردند عروة بن صلت را امان بدهند، از پذیرفتن آن خودداری کرد. عروة با عامر بن طفیل دوست بود و انگهی اقوامش که از بنی سلیم بودند برای این کار کوشش کردند و او همچنان نپذیرفت و گفت: من امانی از شما نمی‌پذیرم و در قبال کشته شدن یاران خودم مایل به حفظ جان خودم نیستم. او پیش آمد و جنگ کرد و شهید شد و این موضوع در صفری که سی و ششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاده است.

جزء بن عباس

همپیمان خاندان جحجبا بن کلثة از بنی عمرو بن عوف است. او به سال دوازدهم در جنگ یمامه شهید شد.

از خاندان خطمة بن چشم بن مالک بن اوس

خزیمه بن ثابت

ابن فاکة بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن غیان بن عامر بن خطمه، و نام اصلی خطمة، عبدالله بن چشم بن مالک بن اوس است. مادر خزیمه، کُبَیْثَة دختر اوس بن عدی بن أمیه بن عامر بن خطمه است. فرزندان خزیمه بن ثابت عبارت‌اند از: عبدالله و عبدالرحمان که مادرشان

جمیله دختر زید بن خالد بن مالک از خاندان فوقل است. و عماره که مادرش صفیه دختر عامر بن طعمه بن زید خطمی است. خزیمه بن ثابت و عمیر بن عدی بن خرشۀ بتهای بنی خطمه را می شکستند. خزیمه بن ثابت همان ذوالشهادتین است.

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از عماره بن خزیمه بن ثابت، از قول عمویش که از اصحاب پیامبر (ص) است نقل می کند * پیامبر (ص) اسبی از مردی اعرابی خرید و به او گفت از پی ایشان بیاید تا بهای اسب را به او پردازند. پیامبر (ص) شتابان و تند حرکت فرمودند و آن مرد عرب کند حرکت می کرد و عقب ماند. گروهی از مردان به او می رسیدند و بدون آنکه بدانند آن اسب را پیامبر (ص) خریده اند با او در باره قیمت اسب گفتگو می کردند و برخی از آنان قیمتی بیشتر از قیمتی که پیامبر خریده بودند پیشنهاد کردند. آن مرد عرب همین که چنین دید پیامبر (ص) را ندا داد که اگر خریدار این اسبی آن را به این قیمت بخر و گرنه آن را هم اکنون می فروشم. پیامبر همین که صدای او را شنیدند پیش او آمدند و فرمودند: مگر من این اسب را از تو نخریده ام؟ گفت: نه به خدا سوگند من آن را به تو نفروختم. پیامبر فرمودند: چنین نیست آن را از تو خریده ام. مردم اطراف پیامبر (ص) و آن مرد اعرابی که بگو و مگو می کردند جمع شدند. مرد عرب می گفت: در این مورد گواهی بیاور گواهی دهد که من آن را به تو فروختم. هر یک از مسلمانان که آن جا می آمد به مرد عرب می گفت: ای وای بر تو که پیامبر (ص) جز حق نمی گوید. تا آنکه خزیمه بن ثابت آمد و چون گفتگوی پیامبر و آن مرد را شنید و شنید که آن مرد می گوید گواهی بیاور تا گواهی دهد که من این اسب را به تو فروختم. گفت: من گواهی می دهم که آن را به ایشان فروخته ای. پیامبر (ص) روی به خزیمه کردند و پرسیدند به چه دلیل گواهی می دهی؟ گفت: به دلیل آنکه شما راست می گوی. پیامبر (ص) گواهی و شهادت او را به جای گواهی دو مرد قرار دادند.

محمد بن عمر واقدی می گوید: نام این برادر خزیمه بن ثابت را که این روایت را نقل کرده است برای ما نگفته اند. او را دو برادر بوده است یکی نامش وَخُوخ بوده که نسلی از او باقی نمانده است و دیگری نامش عبدالله بوده که نسل او باقی است و مادر هر دو هم همان مادر خزیمه یعنی کبیشه دختر اوس بن عدی بن امیه خطمی است.

محمد بن عمر واقدی از عاصم بن سُوید، از محمد بن عماره بن خزیمه نقل می کند * پیامبر (ص) به خزیمه فرمودند: چگونه تو که با ما نبودی گواهی می دهی؟ گفت: ای رسول

خدا من تو را در مورد اخبار آسمانی که می‌گویی تصدیق می‌کنم، چگونه ممکن است در این موضوع که می‌گویی گواهی ندهم و رسول خدا (ص) گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفتند.

هُشَیْم از زکریاء، از شعبی و جُوَیْبِر از ضحاک نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) گواهی خزیمه بن ثابت را به جای گواهی دو مرد پذیرفتند.

فضل بن دکین از زکریاء نقل می‌کند که می‌گفته است از عامر شنیدم که می‌گفت: * آن کسی که پیامبر (ص) گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفته‌اند، خزیمه بن ثابت بوده است. گوید، پیامبر (ص) چیزی از مردی خریده بود، و آن مرد گفت: گواهان خود را بر آنچه می‌گویی بیاور. و خزیمه گفت: ای رسول خدا من برای تو گواهی می‌دهم. پیامبر فرمودند: علم تو در این مورد چگونه است؟ گفت: می‌دانم که شما جز حق نمی‌گویید ما در مورد دین خود که از این بسیار مهتر و برتر است به تو ایمان آورده و تو را امین می‌شمیریم و پیامبر شهادت او را تنفیذ فرمودند.

عمرو بن عاصم کلایی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند: * مردی چیزی را از پیامبر مطالبه کرد و مدعی شد که از آن حضرت طلبکار است و پیامبر انکار فرمودند. خزیمه بن ثابت شهادت داد که پیامبر صحیح می‌گویند و آن مرد را حقی برایشان نیست. پیامبر گواهی او را تنفیذ فرمودند و سپس از او پرسیدند آیا حضور داشتی؟ گفت: نه، ولی یقین دارم که شما هرگز دروغ نگفته‌اید. گوید: پس از این موضوع شهادت او را معادل شهادت دو مرد می‌شمردند.

عثمان بن عمر از یونس بن یزید، از زهری، از ابن خزیمه، از عمویش نقل می‌کند: * خزیمه در خواب چنان دید که گویی بر پیشانی پیامبر سجده می‌کند و چون این موضوع را به پیامبر گفت، آن حضرت دراز کشیدند و فرمودند: خواب خود را عمل کن و او بر پیشانی ایشان سجده کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو جعفر خطمی، از عمارة بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که پدرش خزیمه می‌گفته است: * خواب دیدم که گویی بر پیشانی پیامبر (ص) سجده می‌کنم و چون این خبر را به ایشان گفتم، فرمودند: روح و روان با روح ملاقات نمی‌کند و سپس پیشانی خود را جلو آوردند و من پیشانی بر پیشانی ایشان نهادم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * رایت خاندان خطمه در فتح مکه بر دست و دوش

خزیمه بود. خزیمه بن ثابت در جنگ صفین همراه علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در همان جنگ که در سال سی و هفتم هجرت بود شهید شد و کنیه اش ابو عماره بوده است.

عمیر بن حبیب

ابن حباشه بن جویر بن عبید بن غیان بن عامر بن خطمه. مادرش ام عماره است و او همان جمیله دختر عمرو بن عبید بن غیان بن عامر بن خطمه است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو جعفر خطمی، از پدرش، از جدش عمیر بن حبیب بن خماشه و عفان این کلمه را خماشه می گفت، نقل می کند که می گفته است * ایمان افزونی و کاهش می یابد. به او گفته شد فزونی و کاستی ایمان چگونه و چیست؟ گفت: هرگاه خدا را یاد می کنیم و از او می ترسیم این فزونی ایمان است و هرگاه غافل می شویم و فراموش می کنیم و تباهی بار می آوریم کاستی ایمان است. عفان می گوید: پس از این شنیدم که حماد در سلسله سند شک و تردیدی داشت و می گفت: از عمیر بن حبیب. من گفتم: از پدرش و از جدش. گفت: آری چنین می پندارم که از پدرش، از جدش.

عماره بن اوس

ابن خالد بن عبید بن أمیه بن عامر بن خطمه. مادرش صفیه دختر کعب بن مالک بن غطفان از خاندان ثعلبه است. فرزندان عماره عبارت اند از: صالح که کنیه اش ابو واصل بوده است و رجاء و عامر که مادرشان کنیزی بوده است و عمرو و زیاد و ام خزیمه که مادر آنان هم کنیزی بوده است.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از زیاد بن علاقه، از عماره بن اوس انصاری نقل می کند که می گفته است * یک رکعت از نماز عشا را گزارده بودیم و در همان حال که در نماز بودیم مردی بر در مسجد ایستاد و گفت: نماز گزاردن روی به کعبه شد. پیشنهاد ما در همان حال به جانب کعبه برگشت و زنان و مردان و کودکان هم همان کار را کردند.

از خاندان سلم بن امری القیس بن مالک بن اوس

عبدالله بن سعد

ابن خیشمة بن حارث بن مالک بن کعب بن نحاط و گفته‌اند نحاط بن کعب بن حارثه بن غنم بن سلم. مادرش جمیله دختر ابو عامر راهب است و ابو عامر همان عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بن مالک بن امة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. فرزندان عبدالله بن سعد عبارت‌اند از: عبدالرحمان و أم عبیدالرحمان که مادر این دو امامه دختر عبدالله بن ابی بن سلول از خاندان تلحبلی بن سالم بن عوف بن حزر ج است. ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقیدی و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از رباح بن ابی معروف، از مغیره بن حکیم نقل می‌کنند که می‌گفته است: * از عبدالله بن سعد پرسیدم آیا در جنگ بدر شرکت کرده‌ای؟ گفت: آری و در بیعت عقبه هم پشت سر پدرم سوار بودم. محمد بن سعد می‌گوید: چون این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی گفتم، گفت: آن را می‌شناسم حدیث سست و اشتباهی است. عبدالله بن سعد نه در بدر و نه در احد شرکت کرده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید خیشمة بن محمد بن عبدالله بن سعد بن خیشمة، از قول نیاکان خود برایم نقل کرد که می‌گفته‌اند: * عبدالله بن سعد در حدیبیه و چنین همراه پیامبر (ص) بوده است و هنگام رحلت پیامبر (ص) هم سن او از سن عبدالله بن عمر کمتر بوده است. عبدالله بن سعد در مدینه پس از بیعت مردم با عبدالملک بن مروان درگذشت. واقدی می‌گوید: گویا عبدالله هنگام شرکت در حدیبیه هیجده ساله بوده است.

از خاندان وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مرة بن مالک بن اوس که فرزندان مرة بن مالک به جعاده معروفند

مِخْصَنُ بن ابی قیس

ابن اسلت، نام اصلی ابوقیس صیفی است و شاعر بوده است و نام اصلی اسلت، عامر بن چشم بن وائل است. از مخصن نسلی باقی نیست و اعتقاد آنان از نسل برادرش عامر بن ابی قیس